

بکستر و آرمسترانگ، طرح دو رویکرد در متافیزیک و امکان تعامل

سید محمد حسن آیت الله زاده شیرازی*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۳/۱۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۵/۷

چکیده

این مقاله بر استفاده آرمسترانگ از متافیزیک بکستر در تبیین تحقق کلیات در جزئیات متمرکز است. برای آرمسترانگ صادق ساز گزاره‌های ضروری این‌همانی‌های جزئی هستند. آرمسترانگ گمان می‌کند بر مبنای این‌همانی جزئی، آن‌طور که در متافیزیک بکستر بین کلیات و جزئیات رخ می‌دهد، نه تنها می‌توان تحقق کلیات در جزئیات را توضیح داد، بلکه حتی می‌توان از ضرورت تحقق کلیات در جزئیات صحبت کرد. به نظر نگارنده، این استفاده مختل است زیرا: (۱) کلیات و جزئیات، آن‌چنان که در متافیزیک آرمسترانگ طرح می‌شود، دارای اجزاء (فورمال) نیستند و لذا نمی‌توانند این‌همانی جزئی را تقویم کنند و (۲) این‌همانی جزئی، آن‌چنان که در متافیزیک بکستر طرح می‌شود، مفاد بین‌شماری دارد که اساساً با فهم آرمسترانگی از این‌همانی جزئی در تقابل است.

واژگان کلیدی: این‌همانی جزئی، متافیزیک، بکستر، آرمسترانگ

* استادیار رشته فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، آدرس الکترونیک:
h_shirazi@sbu.ac.ir

مقدمه

این مقاله ابتدا در پی طرح دو رویکرد متفاوت در متافیزیک تحلیلی است که در مقطع خاصی، بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۳ میلادی، در تعامل بوده‌اند: متافیزیک بکستر^۱ و آرمسترانگ^۲. در واقع این متافیزیک آرمسترانگ است که در این سال‌ها بهره بیشتری از متافیزیک بکستر برده است تا اینکه روند به عکس باشد. سؤال مقاله از امکان جواز چنین استفاده‌ای است. بکستر بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۲۰۱۳ میلادی در سلسله مقالاتی ایده‌ای را تکمیل کرد که در نهایت در سال ۲۰۱۴ تحت عنوان «این‌همانی، قابلیت تشخیص و ترکیب» چاپ شد. او علاوه بر این، به عنوان یک متخصص هیوم ایده فوق را توسعه داده و در تفسیر آثار هیوم نیز به کار بست. گرچه این ایده نتایجی نیز در فلسفه اخلاق دارد^۳، با این‌همه در این مقاله صرفاً به نتایج متافیزیکی این ایده خواهیم پرداخت. آرمسترانگ نیز بین سال‌های ۱۹۷۹ تا ۲۰۱۴، که سال وفات او است، سرگرم دغدغه‌های متافیزیکی بود که با خود از فلسفه ذهن به همراه آورده بود.^۴ او جهان را مانند ویتگنشتاین جهانی از اوضاع امور می‌دانست. گرچه بکستر و آرمسترانگ هر دو استرالیایی و متأثر از مکتب رئالیستی اندرسون^۵ هستند، اما به اعتقاد نگارنده، نتایج کاملاً متفاوت آن‌ها در فلسفه، به واسطه تعریف متفاوت آن‌ها از متافیزیک است.

متافیزیک چیست؟

برای بکستر متافیزیک تلاش برای فهم پیش‌فرض‌های طبیعی یا اکتسابی ما در مورد ویژگی‌های بنیادین واقعیت (مثل وجود، کل و جزء، امکان و...) و توسعه آن‌ها به سمت فرض‌هایی تا حد ممکن صریح، منسجم، کارآمد، زیبا و روشن‌گر است.^۶ این پیش‌فرض‌ها در زبان عرفی خود را نشان می‌دهند. لذا در جایی دیگر می‌گوید:

«متافیزیک ورزیدن جمع‌آوری و نظام‌دهی روش‌های مقبول و در دسترس است که در صحبت عرف وجود دارد. متافیزیک مدعیات زبان عرفی را بازبینی می‌کند تا معنای آن را

1. Donald M. Baxter
2. David M. Armstrong

۳. بکستر: ۲۰۰۵

۴. مقدمه مامفورد: ۲۰۰۷

5. John Anderson

۶. بکستر: ۲۰۰۵

سید محمدحسن آیت‌الله زاده شیرازی

شفاف‌تر سازد. این بازیابی مطابق استانداردهایی است که پیشرفت را در تلاش‌های فلسفی تضمین می‌کند، مثل سادگی و عدم وجود تناقض. لذا در مجموع می‌توان گفت متافیزیک برای حل تعارضات ظاهری بین عبارات مورد قبول زبان عرف آن عبارات را در چارچوب تئوری‌هایی که ناسازگاری‌ها را رفع می‌کند باز صورت‌بندی می‌کند.^۱

در آن سو، برای آرمسترانگ متافیزیک ورزیدن چیزی نیست جز وضع صادق‌سازها در جهان. گرچه در این تعریف آرمسترانگ نیز عبارات مورد قبول و صادق زبان را نقطه عزیمت قرار می‌دهد، اما از همین دو تعریف ساده دو متافیزیک متفاوت حاصل می‌شود. رها کردن زبان عرف از تناقضات، چنانچه توسط بکستر تعقیب می‌شود، همان پی‌جویی از اوضاعی نیست که در عالم باید وضع کرد. در متافیزیک بکستر نحوه‌ای از تلاش برای توضیح و تبیین زبان وجود دارد که الزاماً به وضع اموری خاص در جهان یا قضاوت در مورد مقولات بنیادین جهان منجر نمی‌شود. به‌عکس، آرمسترانگ به دنبال وضع اموری در جهان است که صادق‌ساز زبان باشند و بودن آن‌ها تبیین متافیزیکی مناسبی برای صادق بودن گزاره‌های زبان باشد. وضع این امور می‌بایست با دقت و براساس حداکثرسازی قدرت صادق‌سازی و حداقل کردن هویات وضع شده انجام شود.^۲

متافیزیک بکستر

از آن رو که در جایی دیگر^۳، هرچند به اختصار در مورد متافیزیک آرمسترانگ توضیح داده‌ام، جهد عمده این مقاله بسط متافیزیک بکستر و امکان جواز استفاده آرمسترانگ از آن است. نقطه عزیمت بکستر مسئله این‌همانی، یا به‌طور دقیق‌تر مسائلی است که کاربرد این‌همانی در زبان ایجاد می‌کند. او ابتدا سه تناقض ظاهری در مورد کاربرد متداول این‌همانی طرح کرده و سپس سعی می‌کند با پیشنهاد یک تئوری در مورد این‌همانی این مشکلات را حل کند.

طرح مشکلات و تناقضات زبانی

الف) تفاوت شیء با خودش

۱. بکستر ۱۹۹۹: ۴۲

۲. به‌نظر می‌رسد روش بکستر بیشتر شبیه متافیزیک توصیفی استراسون است که در آن از واقعیت مفهومی پس پشت زبان پی‌جویی می‌شود. در این تلاش ساختار واقعیت مفهومی توسط متخصص متافیزیک، و با تکیه بر توضیح کاربردهای زبان و رفع تعارضات ظاهری زبان، کشف می‌شود (استراسون: ۱۹۶۱).

۳. شیرازی: ۹۳

علی قاضی است و دوست خوبی هم برای حامد است. حامد مرتکب خیانت شده است. علی از آنجا که قاضی است آماده است حامد را متهم کند و از آنجا که دوست خوبی است آماده نیست که آسیبی به او برسد. او نمی‌تواند قدم از قدم بردارد مگر آنکه یکی از این دو نقش را کنار بگذارد و در ذیل نقش دیگر وارد شود. البته بکستر اولین نفر در تاریخ فلسفه نیست که به این تناقض اشاره می‌کند. اما شاید از معدود افرادی باشد که تلاش می‌کند بگوید این خودِ علی است، و نه بخشی یا جزئی نفسانی از علی، که هم آماده متهم کردن حامد است و هم آماده نیست.^۱

(ب) جزء زمانی

به نظر می‌آید جملات ذیل را در زبان عرفی می‌توان به‌طور صحیحی به کار برد:

ب (۱) اصفهان، آن چنان که در سال ۱۳۴۶ بود امروز وجود ندارد.

ب (۲) اصفهان، آن چنان که در سال ۱۳۴۶ بود، اصفهان است.

اما نتیجه این دو جمله آن است که اصفهان امروز وجود ندارد^۲ و این نتیجه حاصل شده قطعاً در زبان عرف اعتبار ندارد. راه حل بعضی آن است که از این‌همانی در جمله ب ۲ صرف نظر کنیم و آن را نوعی اطلاق کل بر جزء، یعنی اصفهان بر اصفهان سال ۱۳۴۶ دانست. اما به اعتقاد بکستر وقتی که می‌توان ب ۲ را کاربردی از این‌همانی دانست، چنانچه کاربر زبان می‌فهمد، این تفسیری ناموجه است. برای حل مشکل در مفهوم این‌همانی می‌بایست توسعه داد.

(ج) شمارش

هنگامی که در یک کیسه ۶ سیب باشد، شمارش دقیق^۳ آن است که بگوییم ۶ شیء داریم. درعین حال شمارش آسان‌گیرانه‌ای^۴ نیز خواهیم داشت که صرفاً وجود کیسه سیب را می‌شمرد و نه بیشتر. در این حال صرفاً یک شیء شمارش شده است. اما نحوه‌ای از شمارش سراغ نداریم که بگوید ۱+۶ شیء داریم. در این حال به نظر می‌رسد که دو نوع شمارش داریم که هر دو واقعی هستند. در یک شمارش ۶ شیء متمایز داریم و در شمارشی دیگر صرفاً یک شیء. اما اگر هر دو واقعی است چرا نمی‌توان گفت که ۷ شیء واقعی داریم؟^۵

۱. بکستر ۱۹۹۹: ۳۹

۲. بکستر ۱۹۸۹: ۱۳

3. Strict

4. loose

۵. بکستر ۱۹۸۸: ۵۸۱

راه حل متافیزیکی

بار دیگر به تعاریف بکستر از متافیزیک توجه کنید: جمع‌آوری، بازسازی و نظام‌دهی کاربردهای زبانی فوق به منظور رفع تناقض و واضح‌سازی معنا. برای این منظور می‌بایست مدعای جمالتی مانند «این هست» و «این نیست» را در زبان بازسازی کرد. در واقع تلاش او ساخت تئوری‌ای برای این‌همانی، و این نه‌آنی است که به‌طور سیستماتیک مسائل فوق را از اساس منحل سازد. پیشنهاد او به‌طور مشخص آن است که این‌همانی را براساس سه مؤلفه ذیل فهم کنیم:^۱

مؤلفه اول: اشیاء جنبه‌ای^۲، و نه اشیاء به‌خودی‌خود (اشیاء بدون جنبه)^۳، حاملان ویژگی‌ها هستند.

مؤلفه دوم: یک شیء با جنبه‌ای خاص همان شیء است با جنبه‌ای دیگر و همان شیء است به‌خودی‌خود.

مؤلفه سوم: شیء از یک جنبه با همان شیء از جنبه‌ای دیگر متفاوت^۵ است.

اجازه بدهید به موارد مشکل برگردیم و در همان حال معلوم کنیم چگونه مؤلفه‌های فوق مشکلات را رفع می‌کند و در مفهوم این‌همانی توسعه می‌دهند. باید دقت کرد که بکستر به معنای دقیق کلمه مفهوم جدیدی از این‌همانی ارائه نمی‌کند، بلکه صرفاً به ما می‌گوید که کاربردهای زبانی کدام مؤلفه‌ها را بر مفهوم این‌همانی تحمیل می‌کنند.

در مثال الف، مؤلفه اول به ما می‌گوید که علی به‌خودی‌خود موضوع ویژگی‌ها نیست بلکه علی از آن جنبه که قاضی است، یا تا آنجا که قاضی است، ویژگی «آمدگی اتهام زدن به حامد» را دارا است، و از آن جنبه که دوست است، ویژگی «آمدگی اتهام زدن به حامد» از او مرتفع است. اما مطابق مؤلفه دوم علی از آن جنبه که قاضی است از علی از آن جنبه که دوست است متمایز^۶ نیست؛ و این دو از علی به‌خودی‌خود متمایز نیستند و این همان هستند. اما مطابق مؤلفه سوم، آن دو جنبه علی از یکدیگر متفاوت هستند؛ لذا، مطابق مؤلفه اول،

۱. از منظر این مؤلفه‌ها بین شخص و شیء تفاوتی نیست.

۲. بکستر ۱۹۹۹: ۴۵

3. an aspectival object, or an object with certain aspect

4. non-aspectival

5. different

6. as far as he is a judge

7. distinct or numerically distinct

اوصاف متفاوت می‌گیرند. گاهی اوقات بکستر از این تفاوت به تمایز جنبه‌ای^۱ (در مقابل تمایز عددی) تعبیر می‌کند. تمایز جنبه‌ای باعث متعدد شدن اشیاء عالم نمی‌شود اما باعث می‌شود که شیء منفرد^۲ را متکثر^۳ ملاحظه کنیم.

در مثال ب، گرچه اصفهان ۱۳۴۶ از اصفهان امروز متفاوت است اما این به معنی تمایز عددی آن‌ها نیست. این دو جنبه با اصفهان بدون جنبه (به خودی خود) این همان است (رک به مؤلفه دوم). لذا ب ۲ بیان یک این‌همانی است و ب ۱ نفی دسته‌ای از ویژگی‌ها از جنبه‌ای خاص از اصفهان است؛ و بیان می‌کند که اصفهان ۱۳۴۶ دسته‌ای از ویژگی‌ها را داشت که اصفهان امروز این ویژگی‌ها را ندارد.

در مثال ج، چون سبب‌ها از یکدیگر متمایز هستند، شمارش عددی سبب‌ها کاملاً واقعی و قابل انجام است. اما در موقع شمارش کل، تمایزی بین کل از آن جنبه که حاوی سبب اول است و کل از آن جنبه که حاوی سبب دوم و یا حاوی دیگر سبب‌ها است وجود ندارد. بلکه صرفاً باید گفت که این جنبه‌ها با یکدیگر تفاوت دارند. در شمارش کل، یک کل داریم و سبب‌ها در این شمارش متمایز نیستند. در نتیجه، گرچه هر دو شمارش واقعی است اما نمی‌توان دو شمارش را با هم انجام داد و گفت که $۱+۶$ هویت متمایز وجود دارند.

ملاحظه می‌کنیم که مؤلفه‌های سه‌گانه تناقضات در مثال‌های فوق را برطرف می‌کنند. نتایج بیان مؤلفه‌ای فوق از این‌همانی در فهم متفاوت بعضی دیگر از مسائل متافیزیکی بیان جنبه‌ای بکستر از این‌همانی دسته‌ای از مواضع متافیزیکی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اهم این تأثیرات در حوزه متافیزیک به شرح ذیل است.

الف) قانون لایب نیتس:

منظور ما از این قانون غیرقابل تشخیص بودن هویت این‌همان^۴ است. اگر a و b این‌همان باشند نمی‌توانند در تحقق هیچ وصفی متفاوت عمل کنند. یعنی، هر صفتی که a دارد b نیز دارد و به عکس.

اما بیان بکستر تا حدی متفاوت است. مثال‌های فوق را در تفاوت شیء با خودش به یاد آورید. دو جنبه مذکور از علی، گرچه به لحاظ عددی متمایز نیستند، اما اوصاف متفاوتی را

1. aspectival distinction
3. Multitude

2. single
4. indiscernibility of identicals

قبول می‌کنند. این مطلب را در مثال جزء زمانی و شمارش هم مشاهده کردیم. در بیان بکستر، برخلاف قانون لایب نیتس، بعضی هویت‌عدداً این همان، مثلاً جنبه‌های متفاوت علی، می‌توانند اوصافی متفاوت را محقق کرده باشند. به عقیده بکستر، قانون لایب نیس صرفاً برای هویت غیرجنبه‌ای قابل اطلاق است. یعنی، اگر دو هویت غیرجنبه‌ای، و نه جنبه‌های متفاوت از یک شیء، این همان بودند، الزاماً کیفیات و اوصافی را که محقق می‌کنند متفاوت نیستند و در نتیجه غیرقابل تشخیص باقی می‌مانند.^۱ توجه کنید که بکستر این همانی را قبول دارد ولی مدعی است که هویت این همان می‌توانند متفاوت باشند. متفاوت بودن به معنی تفاوت در ویژگی‌ها است و این تفاوت صرفاً ناقض غیر قابل تشخیص بودن این همان‌ها است.

ب) قاعده طلایی در مورد وحدت

ادعای اینکه یک شیء واحد اجزاء دارد برای بکستر هم‌ارز است با این ادعا که جنبه‌های متفاوتی از شیء هست که متمایز نیستند. این هم‌ارزی از آن‌رو است که تقویم طرفین ادعا به امکان شمارش‌های متفاوت است و نه چیزی دیگر. برای مثال اگر بگوییم یک سبد سیب داریم که دارای اجزاء است، تقویم این ادعا صرفاً براساس امکان دو نوع از شمارش، شمارش کل و شمارش اجزاء، میسور است. به همین ترتیب این شمارش‌ها تقویم‌کننده این ادعا هستند که سبد جنبه‌های متفاوت غیر متمایز دارد، مثل سبد تا آنجا که شامل سیب اول می‌شود و سبد تا آنجا که شامل سیب دوم می‌شود. از آن‌رو که محور بحث بکستر زبان و نه اندیشه است، به نظر اینجانب تقریر صحیح قاعده طلایی آن است که بگوییم واژه یک شیء را در زبان به صورت منفرد می‌توان به کار برد اگر و فقط اگر بتوان کاربرد جنبه‌های متفاوت آن شیء را نشان داد که موضوع اوصاف متمایز شده‌اند. به عبارت دقیق‌تر، کاربرد وحدت و کثرت^۲ جدا از هم نیست و صرفاً هنگامی می‌توان از وحدت شیء A صحبت کرد که بتوان عبارت ذیل را به طور صحیح به کار برد:

«تا آنجا که A جنبه X را دارد محمول Z را اشباع می‌کند.»

۱. بکستر ۱۹۹۹: ۴۹.

۲. تعبیر از وحدت در کثرت را برای ترجمه توأمان single و multitude به کار می‌برم. گرچه خود کلمه single را به منفرد ترجمه می‌کنم. زیرا در بیان بکستر single در کاربرد مطلقش اشاره به تک بودن شمارشی هویت مزبور است و کلمه واحد این انفراد شمارشی را نمی‌رساند.

توجه کنید که مطابق مؤلفه اول، «جنبه X برای A» تنها بازنویسی از «X» است که می‌تواند محمول Z را اشباع کند. جنبه یک شیء ویژگی برای شیء نیست بلکه تنها آن چیزی است که می‌تواند ویژگی‌ها را بپذیرد. تمایزی که جنبه‌ها در شیء ایجاد می‌کنند، تمایزی واقعی نیست.^۱ از طرفی بکستر این تمایز را ذهنی نیز نمی‌داند چون مستند به کاربردهای اصیل زبانی است. بهترین تعبیر تمایز فورمال است. این بیان از دونس اسکاتس^۲ وام گرفته شده و معلوم می‌کند که کثرت امر منفرد کثرت فورمال است. این تمایز در مقابل تمایز عددی است. کثرت فورمال یک شیء نه تنها نافی وحدت آن نیست بلکه آن را تقویم می‌کند. هیچ وحدتی بدون کثرت فورمال قابل بیان نیست.

ج) تحقق کلی در جزئی

توپ قرمز و ماشین قرمز را در نظر بگیرید. یک کلی، مثل قرمزی، تا آنجا که در موضع مکانی توپ است، در موضع مکانی ماشین نیست.^۳ این دو جنبه از قرمزی، یعنی قرمزی تا آنجا که در توپ است و قرمزی تا آنجا که در ماشین است، به لحاظ عددی متمایز نیستند. لذا دو قرمزی در خارج وجود ندارد. برای بکستر مسئله تحقق کلی در جزئی در همین جا تمام نمی‌شود. درست است که دو قرمزی در خارج نداریم، اما نمی‌توان وضعیت را این گونه ترسیم کرد که یک قرمزی و دو جزئی در خارج داریم، آن چنان که فیلسوفانی مثل آرمسترانگ می‌گویند. برای بکستر کلی قرمزی و جزئی توپ و ماشین، هر سه، همزمان در خارج وجود ندارد. برای بکستر در یک شمارش قرمزی واقعی است و در شمارشی دیگر ماشین و توپ. در انتهای مقاله هنگامی که به مقایسه جدی‌تر متافیزیک آرمسترانگ و بکستر می‌پردازم، به این نکته بازخواهم گشت.

در اینجا بهتر است بررسی کنیم بکستر در مورد تحقق کلی در جزئی چه نکات بیشتری بیان می‌کند. قرمزی تا آنجا که در توپ محقق شده است، این همان است با قرمزی تا آنجا

۱. البته برداشت نگارنده آن است که این برخلاف تمایزی است که ویژگی‌ها واجد هستند. صفت سفیدی و صفت مربع بودن کاغذ روی میز متمایز هستند. این یک تمایز واقعی بین خود این اوصاف است. اما جنبه‌ها تمایزات را نمی‌سازند بلکه با ایجاد کثرت در وحدت اجازه حمل ویژگی‌های متمایز را بر شیء می‌دهند. در مثال مذکور، چون این دو ویژگی بر دو جنبه از کاغذ حمل می‌شوند و جنبه‌های متفاوت یک شیء متمایز نیستند، لذا در اینجا دو ویژگی عددی متمایز بر یک شیء حمل می‌شوند.

2. Duns scotus (1266-1308)

۳. بکستر ۲۰۰۱: ۴۵۲

که در ماشین محقق شده است. این جنبه‌ها به‌طور فورمال سازنده قرمزی است (رک قاعدهٔ طلایی). از طرفی دیگر، توپ تا آنجا که قرمز است این همان است با توپ تا آنجا که گرد است و این جنبه‌ها نیز اجزاء فورمال توپ هستند. بکستر می‌گوید^۱ که به‌هنگام تحقق کلی در جزئی، مثلاً قرمزی در توپ، این‌همانی به‌خصوصی بین جنبه‌ها یا اجزاء فورمال این هویات، در اینجا قرمزی و توپ، برقرار است. یعنی، قرمزی تا آنجا که در توپ واقع شده است این همان است با توپ تا آنجا که قرمز است. او این این‌همانی را بین شمارش^۲ می‌خواند.

روشن است که این‌همانی بین شمارش این‌همانی عددی نیست؛ زیرا این‌همانی عددی بین جنبه‌های متفاوت یک شیء، یا دو شیء بدون جنبه رخ می‌دهد. حال آنکه این‌همانی بین شمارش بین جنبه‌های متفاوت دو شیء متمایز رخ می‌دهد. این‌همانی بین شمارش برای بکستر پایه‌ای است و قابل‌تحویل به این‌همانی عددی نیست. بکستر در بعضی مواقع از این‌همانی بین شمارش تعبیر به این‌همانی جزئی^۳ یا عطف نظر جزئی^۴ می‌کند. وجه اطلاق این تعابیر آن است که این‌همانی بین شمارش را می‌توان درعین‌حال این‌همانی بین اجزاء (فورمال) اشیاء، یا همان جنبه‌های متفاوت اشیاء در نظر گرفت. در این‌حال می‌گوییم که تحقق یک کلی در جزئی این‌همانی جزئی (یا این‌همانی بین شمارش یا عطف نظر جزئی) بین اجزاء (فورمال) آن کلی و جزئی است. باید دقت کرد که قرائت دقیق از نتیجهٔ فوق می‌بایست یک قرائت زبانی و نه متافیزیکی یا معرفت‌شناختی باشد؛ به این بیان که حمل یک محمول عام بر موضوع چیزی نیست جز کاربرد این‌همان از جنبه‌های آن محمول و موضوع. به‌طور نمونه، در مثال «هیوم خیرخواه است» می‌گوییم که هیوم تا آنجا که خیرخواه است این‌همان است با خیرخواهی تا آنجا که هیوم واجد آن است.

این تحمیل، یک تحمیل فورمال بر زبان است. یعنی، فورم زبان چنین اقتضایی را دارد. این دقیقاً همان انتظاری است که بکستر از متافیزیک دارد: معلوم ساختن فورم‌ها و ساختارهای الزامی زبان عرفی^۵. کشف این ساختارها صرف تقلا برای معلوم ساختن کارکرد الفاظ یا

۱. در ادامه این را صرفاً یک پیشنهاد تلقی می‌کنم.

2. cross-count identity
3. partial identity
4. partial consideration

۵. و باز این چیزی است که استراسون می‌گفت وقتی که متافیزیک را درک ساختار مفهومی (واقع) می‌دانست.

عبارات نیست. نتایج کار بکستر نه صرفاً مفاد زبان شناختانه بلکه مفاد فلسفی دارد و مؤلفه‌هایی که او برای این‌همانی معرفی می‌کند مفاد فلسفی فعالیت او را متعین می‌کند. حال ببینیم نسبت این متافیزیک با متافیزیک آرمسترانگ چه می‌تواند باشد.

امکان تعامل در این‌همانی جزئی

آنچه آرمسترانگ را تحریض می‌کند تا از متافیزیک بکستر استفاده کند، تعبیر این‌همانی جزئی است. این تعبیر در سیستم آرمسترانگ، به‌خصوص هنگامی که به وضع صادق‌سازهای جملات ضروری می‌رسد، بسیار محوری است. به‌طور بسیار خلاصه هنگامی که شیء الف و شیء ب در یکی از اجزای خود به نام ج هم‌پوشانی داشته باشند، الزاماً گزاره‌ای ضروری وجود دارد که از رابطه‌ای بین الف و ب حکایت می‌کند و این هم‌پوشانی صادق‌ساز آن گزاره است. به‌طور مثال، اوضاع امر قرمز بودن توپ و اوضاع امر قرمز بودن ماشین در جزء قرمزی مشترک هستند. این هم‌پوشانی ضامن صدق این جمله ضروری است که «توپ قرمز شبیه ماشین قرمز است». گرچه برای آرمسترانگ قرمزی جزء فورمال اوضاع امور فوق است، اما او این‌همانی جزئی را بین اجزاء فورمال نیز می‌پذیرد.^۱ به‌طور کلی، در هر موضعی که آرمسترانگ می‌خواهد به دنبال صادق‌ساز گزاره‌ای ضروری باشد، بهترین کاندید را جست‌وجو از یک این‌همانی جزئی و وضع آن می‌داند. مهم است که بدانیم این‌همانی جزئی برای آرمسترانگ همبسته با مفهوم هم‌پوشانی است، که این هم‌پوشانی یا بین اجزاء انضمامی و یا بین اجزاء فورمال رخ می‌دهد.

طرح این‌همانی جزئی توسط بکستر، آرمسترانگ را به سمت متافیزیکی برد که در آن گزاره‌های بیان‌کننده تحقق کلیات در جزئیات ضرورتاً صادق باشند. در این حال صادق‌ساز این ضرورت‌ها، این‌همانی جزئی کلیات و جزئیات مورد نظر است. طرح این نظر از سال^۲ ۲۰۰۴، این مجال را به آرمسترانگ داد که سیستم خود را در قبال دسته‌ای از انتقادات وارد شده توسط ذات‌گرایان جدید، که تمام اوضاع امور را ضروری می‌پنداشتند، تقویت کند. اینکه این‌همانی‌های جزئی می‌توانند گزاره‌های مورد انتقاد را تقویت و صدق‌های ضروری

۱. توجه کنیم که جزء فورمال ذهنی نیست اما جزء متافیزیکی هم نیست. به بیان آرمسترانگ جزء فورمال وجود دارد ولی

صادق‌ساز نیست. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به شیرازی: ۹۳.

۲. این ایده پس از این در تمام آثار او تکرار شد.

مورد نیاز را در متافیزیک آرمسترانگ بسازند موضوع تحقیقی دیگر است. آنچه به عنوان این مقاله مرتبط می‌شود امکان اخذ این‌همانی بکستری در متافیزیک آرمسترانگ است. جواب من به سؤال فوق به دلایل ذیل منفی است:

اول: عدم الزام فورم برای کلیات و جزئیات در متافیزیک آرمسترانگ. ملاحظه کنید که برای آرمسترانگ سازنده جهان اوضاع امور است. اوضاع امور دارای فورم است. در متافیزیک آرمسترانگ اوضاع امور می‌بایست دارای فورمی خاص باشند که حاصل از همبستگی غیررابطه‌ای بین جزئی و کلی است. اوضاع امور به عنوان واحدهای غیررابطه‌ای بنیادین جهان دارای ساخت فورم‌الی هستند که اجازه انتزاع کلیات و جزئیات را به ما می‌دهند. لذا به طور طبیعی می‌توان برای اوضاع امور قائل به اجزاء فورمال شد. اما هیچ نشانی در متافیزیک آرمسترانگ وجود ندارد که الزام فورم را برای خود جزئیات و یا خود کلیات نشان دهد. متعاقباً وقتی یک متافیزیک از کلی و جزئی فهم ساختاری نداشته باشد نمی‌تواند جزء فورمال را در هیچ کدام از کلی و جزئی نشان دهد. به تبع آن، نمی‌توان این‌همانی فورمال را بین آن‌ها معلوم ساخت. به عبارت دیگر، نمی‌توان گفت کلی و جزئی این‌همان جزئی هستند، مگر آنکه خود کلی و جزئی اموری متکثر (دارا جزء) باشند. اما در سیستم آرمسترانگ الزام این امر فهم نمی‌شود. به طور خلاصه، گرچه الزام فورم در هر اوضاع امر این‌همانی بین اوضاع امور را تقویم می‌کند، ولی هیچ الزام فورم‌الی برای کلیات و جزئیات وجود ندارد تا این‌همانی جزئیات و کلیات را تقویم کند. لذا اگرچه می‌توان از این‌همانی جزئی و فورمال دو یا چند اوضاع امور در یک کلی یا جزئی صحبت کرد، اما در متافیزیک آرمسترانگ از این‌همانی جزئی بین کلیات و جزئیات نمی‌توان بیانی داشت.

دوم: عدم وجود این‌همانی بین شمارشی در متافیزیک آرمسترانگ. این‌همانی بین شمارش در متافیزیک بکستر این‌همانی عددی نیست که بین جنبه‌های یک شیء این‌همان رخ می‌دهد، بلکه یک این‌همانی پایه‌ای است و قابل تقلیل به این‌همانی عددی یا قابل بیان براساس تمایز جنبه‌ای نیست. اما چرا بکستر می‌بایست قائل به این‌همانی بین شمارش شود؟ برای بکستر این یک پیشنهاد است. او با آرمسترانگ هم عقیده است که تحقق یک کلی

۱. اوضاع امور حاصل هم‌نشینی کلیات و جزئیات است. اما این ترکیب یک ساختار متافیزیکی نیست تا نیاز به وجود رابطه باشد. آنچه به عنوان واحد متافیزیکی وجود دارد صرفاً اوضاع امور است که البته به صورت فورمال قابل تفکیک است.

جزئیات حاصل وقوع یک رابطه بین آن کلی و جزئیات نیست. برای آرمسترانگ جزئی a کلی F را تحقق داده است اگر و فقط اگر اوضاع امر a بودن F در خارج وجود داشته باشد؛ و برای بکستر اگر و فقط اگر a از آن جنبه که F است، و F از آن جنبه که در a واقع است، به ترتیب جنبه‌های a و F باشند. اما سؤال جدی آنجا است که آیا این دو جنبه از یکدیگر متمایز هستند؟ قطعاً در متافیزیک بکستر تمایز آن‌ها نمی‌تواند تمایز عددی باشد، آن چنان که بین دو هویت بدون جنبه و مستقل رخ می‌دهد؛ و باز این تمایز جنبه‌ای نیست چنانچه بین جنبه‌های یک هویت واحد رخ می‌دهد. اما آیا اگر نسبت دو جنبه فوق این نه‌انی (تمایز) نباشد، چه می‌تواند باشد؟ پیشنهاد بکستر این‌همانی است، اما این‌همانی بین شمارش^۱. اگر اجزاء فورمال را در نظر بگیریم، می‌توان از این‌همانی بین شمارش تعبیر به این‌همانی جزئی کرد. نکته اساسی اینجا است که جزئی a و کلی F دو هویت بالفعل انضمامی نیستند و لذا این‌همانی بین شمارش مسبوق به وقوع a و F نیست. این‌همانی بین شمارش بیان می‌کند که همان جنبه که در یک شمارش جنبه جزئی است در شمارش دیگر جنبه کلی است. برای بکستر شمارش است که تمایزها را می‌سازد و نه آنکه تمایزها معلوم‌کننده شمارش باشند. تصمیم ما برای آنکه کلی یا جزئی را بشماریم مشخص‌کننده موجودات متمایز در جهان است (رجوع کنید به مثال سبد سیب).

یک نکته که در بیانات بکستر به روشنی اظهار نشده است باید مورد توجه قرار گیرد. درست است که تمایزهای عددی براساس نحوه شمارش ما معلوم می‌شود، اما این امر به آن معنی نیست که نحوه شمارش ما تعیین‌کننده بنیادهای هستی است. اما چرا این‌گونه نیست؟ چرا شمارش تعداد متفاوتی از هویت باعث نمی‌شود که بنیادهای هستی، یا موجودات پایه‌ای، براساس آن شمارش متعین شوند؟ چون هویت منفرد و متمایز شمارش شده در هر شمارش اساساً خود هویتی متکثر هستند. به تعبیر بکستر، اساساً نمی‌توان در مورد وحدت اندیشید بدون آنکه پای کثرت در میان باشد. هویتی که عدداً متمایز شمارش شود حتماً دارای جنبه‌های متفاوت است. لذا، در هر نحوه از شمارش، مثلاً شمارش کلیات، جزئیات به‌عنوان جنبه‌های آن حضور دارند. کلیات همان جزئیات است که در نحوه‌ای دیگر از شمارش این‌همان شده‌اند. لذا به گمان بنده، چون هویت متمایز متکثر نیز هستند، بکستر می‌تواند

به‌طور سازگاری نحوه شمارش را بنای تمایز عددی بداند. به عبارت دقیق‌تر این جزئیات و یا کلیات متکثر است که وجود دارد.

شاید از همین رو است که بکستر نمی‌تواند متعین کند که کدام یک از کلی، جزئی، یا جنبه را می‌بست بنیادین دانست. از هر کدام از این سه شروع کنید دو تای دیگر را در خود دارد. اما برای بکستر متافیزیک رسالت خود را تمام کرده است (رجوع کنید به تعاریف متافیزیک). با اینکه متافیزیسیسم نمی‌تواند بگوید هویت بنیادین جهان از کدام مقوله هستند کار خود را به انجام رسانده است. این در حالی است که در متافیزیک آرمسترانگ تا هنگامی که متافیزیسیسم نتواند وضع صادق سازها را در بنیادی‌ترین حالت انجام دهد کار او ناتمام است. در متافیزیک آرمسترانگ هویتی که وضع می‌شوند اوضاع امور هستند. این هویت از هم متمایز هستند و صرفاً هنگامی از هویت جدید می‌توان صحبت کرد که اوضاع امور جدید و متمایز از اوضاع امور قبل را بتوان وضع کرد. این‌همانی جزئی صرفاً بین این امور، یا اجزاء فورمال این امور، قابل‌رصد کردن است. در اینجا شمارش در برساخت تمایزات و یا این‌همانی‌ها دخیل نیست. لذا از نحوه‌های شمارش و به‌تبع آن از رابطه‌ای بین شمارشی نمی‌توان صحبت کرد.

نتیجه‌گیری

به عقیده نگارنده، آرمسترانگ برای استفاده از این‌همانی جزئی بکستری می‌بایست متعهد به رفع ابهامات ذیل باشد:

(۱) کدام الزام فورمال در متافیزیک آرمسترانگ می‌تواند تقویم این‌همانی جزئی بین کلیات و جزئیات را انجام دهد؟ کلیات و جزئیات آرمسترانگی بدون فورم هستند و لذا تقویم این‌همانی جزئی بین آن‌ها ممتنع است.

(۲) به کدام معنی می‌توان این‌همانی جزئی اطلاق شده توسط آرمسترانگ را بین شمارش دانست؟ این یک مناقشه لفظی بر سر کاربردن واژه بین شمارش نیست بلکه اساساً مشکل بتوان این‌همانی جزئی بکستری را با مفادی بیرون از بین شمارش بودن فهم کرد. الزام فورم، و متعاقباً این‌همانی جزئی، در نزد بکستر مستند به نحوه شمارش است. حال آنکه اهمیتی ویژه برای آرمسترانگ ندارد.

به عبارت دقیق‌تر، نه فورم‌های موجود در متافیزیک آرمسترانگ چنان اجازه‌ای می‌دهند که کلیات و جزئیات در اجزایی فورمال هم‌پوشانی انجام دهند، و نه معنای متافیزیکی این‌همانی

جزئی بکستری در متافیزیک آرمسترانگ می‌تواند معنا یابد. آیا اساساً می‌توان این‌همانی جزئی را بین دو هویت تقویم کرد بدون آنکه هم‌پوشی بین اجزاء فورمال رخ داده باشد؟ ادعا نمی‌کنم ایشان به نکات بالا توجه نداشتند و حتی به نظر می‌آید که در متافیزیک متأخرش به دنبال این‌همانی جزئی بی‌هم‌پوشی باشد. اما بررسی توفیق ایشان در این مهم موضوع مقاله‌ای دیگر است.



فهرست منابع

آیت‌الله زاده شیرازی، سید محمد حسن، «چگونه نظریه آرمسترانگ را در مورد علیت و قانون طبیعت صحیح بفهمیم»، مجله شناخت، شماره ۱/ ۷۰، ۱۳۹۳.

Armstrong, David M., “*How Do Particulars Stand to Universals*”, In Oxford Studies in Metaphysics, vol.1, ed. Dean Zimmerman, 139-154, 2004.

Baxter, Donald L. M., “*Identity, Indiscernibility and Composition*”, In Composition as Identity, ed. Baxter & A. J. Cotnoir, Oxford University Press, 2014.

Baxter, Donald L. M., “*Altruism, Grief, and Identity*”, Philosophy and Phenomenological Research, 70 (2):371–383, 2005.

Baxter, Donald L. M., “*Instantiation as Partial Identity*”, Australasian Journal of Philosophy 79 (4):449 – 464, 2001.

Baxter, Donald L. M., “*The Discernibility of Identicals*”, Journal of Philosophical Research 24:37-55, 1999.

Baxter, Donald L.M., “*Identity through time and the discernibility of identicals*”, Analysis, 49 (3):125 – 131, 1989.

Baxter, Donald L.M., “*Identity in the loose and popular sense*”, Mind, 97 (388):575-582, 1988.

Mumford, Stephen, *David Armstrong*, Acumen, 2007.

Strawson, P.F., *In Linguistic Turn*, ed. Richard Rorty, The University of Chicago Press, 321-331, 1967.

Baxter and Armstrong: Two Approaches in Metaphysics and the Possibility of Interaction

S.M. Hassan Ayatollahzade Shirazi¹

Abstract

This paper investigates and elaborates the way Armstrong has concerned himself with Baxter's metaphysics. For Armstrong, the truthmakers for necessary truths are partial identities. He believes that Baxter's partial identity between universals and particulars is perfectly matched with this idea where they can jointly make some necessary propositions about the instantiation of universal in particulars, true. To me, this is flawed at least for two reasons. First, particulars and universals, as explained in Armstrong's metaphysics, have no parts, and thus they do not constitute any partial identity. Second, partial identity in Baxterian sense can be only understood if cross-count identity has already been established. But this latter concept has no place in Armstrong's metaphysics.

Keywords: Partial identity, Metaphysics, Baxter, Armstrong

* Assistant Professor, Shahid Beheshti University.
Email Address: shshirazi_2000@yahoo.com